

# آزادی بر سازنده هویت انسان است

## گفتار آرش ابادري درباره هگل و اندیشه پیشرفت

### محسن آزموده

مفهوم پیشرفت (Development یا progress) از بحث‌برانگیزترین مفاهیم فکری و فلسفی در روزگار کنونی است. بسیاری از محققان تاریخ و فلسفه و جامعه‌شناسی معتقدند ایده پیشرفت، از مفاهیم بنیادین و اساسی در عصر تجدد (مدرنیته) و در روزگار مدرن است، به این معنای ساده که مسیر تاریخ بشری، رو به تکامل و اعتلا و بهبود است و وضعیت زندگی انسان به صورت نسبی، ولو به شکل بسیار کند و بطئی، هر روز بهتر از دیروز می‌شود. اینکه معیار این پیشرفت و بهبود چیست یا این توسعه در چه ابعادی رخ می‌دهد یا اینکه چگونه می‌توان آن را سنجید، بحث‌هایی دامن‌دار و مناقشه‌برانگیز است. بگذریم که در دوران متاخر مدرن یا چنان‌که برخی می‌گویند، عصر پست مدرن، بسیاری به‌طور جدی با این ایده به هر معنایی مخالفت کرده‌اند و بعضا می‌گویند، تاریخ بشر نه فقط مسیری رو به اعتلا و پیشرفت را طی نکرده، بلکه رو به زوال و انحطاط هم رفته است. با این‌همه متفکران و فیلسوفان بزرگ مدرن، به‌طور کلی از ایده پیشرفت و ترقی دفاع می‌کنند، اگرچه هر يك تعبیر و معنای خاص خود را از آن مراد می‌کنند. گئورگ ویلهلم فریدریش هگل (1770-1831) یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان مدرن است که دستگاه فلسفی عظیمی پدید آورده و در آن به عمده مباحث بنیادین فلسفی پرداخته. هگل غیر از مباحث اساسی در هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی و ارزش‌شناسی، هم فلسفه سیاسی دارد، هم فلسفه تاریخ، هم فلسفه حق، هم فلسفه هنر، هم فلسفه اخلاق و هم فلسفه دین. او در فلسفه تاریخ خود، از نوعی ایده پیشرفت دفاع می‌کند. آرش ابادري، پژوهشگر و استاد فلسفه، به‌طور خاص در حوزه فلسفه هگل تخصص دارد و دکترای خود را در این زمینه از دانشگاه جانز هاپکینز اخذ کرده است. کتاب او با عنوان «هستی‌شناسی قدرت هگل: ساختار سلطه اجتماعی در سرمایه‌داری» در سال 2020 از سوی انتشارات دانشگاه کمبریج به زبان انگلیسی منتشر شده است. ابادري

در همایش «اندیشه پیشرفت: مباحثی در فلسفه، علم و تاریخ» که در موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران به همت گروه مطالعات علم و گروه فلسفه غرب این موسسه برگزار شد، بحث مفصلی راجع به هگل و اندیشه پیشرفت ارائه کرد. آنچه می‌خوانید گزارشی از این سخنرانی است.

برای بحث درباره پیشرفت از منظر هگل، لازم است که درباره فلسفه تاریخ او توضیحاتی ارائه کنم. فلسفه تاریخ هگل تا حدودی آسان‌یاب‌تر است و ژارگون پیچیده هگلی را ندارد و از این رو بسیاری برای شناخت هگل، از آن شروع می‌کنند، در حالی که این تذکر ضروری است که این فلسفه تاریخ اگر به تنهایی خوانده شود، عمیقاً دچار بدفهمی می‌شود. فلسفه تاریخ هگل سه تز کلی دارد که تا حدودی قابل دفاع است، اگرچه نکات دیگری در فلسفه تاریخ او هست، مثل توصیفات تجربی از کشورهای دیگر مثل کشورهای آفریقایی که نه فقط غلط بلکه زشت است و باید دور ریخته شود. در ادامه به این سه تز کلی خواهیم پرداخت.

1- شکاف بنیادین بین دنیای مدرن و دنیای پیشامدرن  
برخی تصور می‌کنند که فلسفه هگل سنت‌گراست و مدرنیته از دل سنت زاده شده، در حالی که به هیچ‌وجه چنین نیست و هگل قائل به شکافی عمیق بین دو دنیای مدرن و پیشامدرن است. به نظرم این تز کاملاً قابل دفاع است. هگل معتقد است در تمام جوامع پیشامدرن قبل از ظهور مدرنیته، نوعی تبعیض ساختاری بین افراد وجود داشته است، مثل تبعیض‌های مذهبی یا قومی یا ... اما در دوران مدرن این اولین‌بار است که بشریت به مثابه بشریت بازشناسی می‌شود. او در فلسفه حق می‌گوید: «در دوران مدرن يك انسان به عنوان يك انسان به رسمیت شناخته می‌شود، صرفاً به خاطر اینکه يك انسان است، نه به این خاطر که یهودی، کاتولیک، پروتستان، آلمانی، ایتالیایی و غیره است.» این نگرش از دید هگل يك اتفاق رادیکال و بنیادین در تاریخ بشر است و به همین علت باید مورد توجه قرار گیرد. هگل این ایده را در ساختار سیاسی به شکل دیگری تعریف می‌کند و می‌گوید اتفاق بنیادین و معرف ساختار سیاسی دوران مدرن، انقلاب فرانسه است. او می‌گوید در انقلاب فرانسه برای اولین‌بار در تاریخ بشر، يك قانون اساسی نوشته شد که مبنای آن قانون اساسی حقوق انسانی یا بشری (human rights) است. یعنی ساختار سیاسی باید انسان به مثابه انسان را به رسمیت بشناسد، علاوه بر آن ساختار سیاسی عموماً به شکل جمهوری باشد که انسان‌ها در عین حال که از قانون خاصی پیروی می‌کنند، خودشان

قانون‌گذار هستند. یعنی منبع قانون‌گذاری در دوران مدرن، خود جامعه بشری و انسان‌ها هستند و نه چیز دیگر. او در فلسفه تاریخ می‌نویسد: از زمانی که خورشید در آسمان است و سیاره‌ها دور آن می‌گردند، چنین چیزی نبوده که وجود انسان را فقط به مثابه جنبه اندیشه‌گونش در نظر بگیرند، تا قبل از آن ارزش انسان‌ها به خاطر خصوصیت طبیعی یا دینی‌شان شناخته می‌شد. آناگساگوراس بیش از 2000 سال پیش در یونان گفته بود نوس یا عقل، جهان را اداره می‌کند. ولی هیچ‌وقت چنین نبود که عقلانیت ساختار اجتماعی بشر را هدایت کند و در آن متجسد بشود و فقط در ساختار طبیعی بوده. بنابراین هگل متفکری کاملاً انقلابی و معتقد به گسست رادیکال دنیای مدرن از دنیای پیشامدرن است.

2- ایده تاریخ جهانی (Weltgeschichte یا World history یا universal history)

به نظر هگل با به وجود آمدن دوره مدرن ایده تاریخ جهانی شکل می‌گیرد. این ایده هم به نظرم کاملاً قابل دفاع است، اگرچه امروز شاید چندان باب روز نباشد. این ایده می‌گوید قبل از دوران مدرن فرهنگ‌های مختلفی وجود داشتند که در حالتی موزاییکی در کنار هم، همزیستی داشتند، ممکن بود جنگ و ستیزی هم شکل بگیرد. اما لزوماً برای فهم فرهنگ مردم ایران نیاز نبود که فرهنگ مردم روم یا چین را بشناسیم و کمابیش از هم مستقل بودند. از این رو تا پیش از دوران مدرن نمی‌شد از تاریخ جهانی سخن گفت. ایده بنیادین هگل این است که همزمان با اهمیت پیدا کردن انسان‌ها از طریق شأن عامل انسانی بودن‌شان و نه هیچ تعین دیگری، اهمیت می‌یابند، همه انسان‌ها در همه جای دنیا با هم ارتباط پیدا می‌کنند و تاریخ جهانی به وجود می‌آید. البته هگل درباره نقش نیروهای بازار و سرمایه‌داری که در گسترش مدرنیته در تمام دنیا و یک‌شکل کردن دنیا حرفی نمی‌زند. معنای تاریخ جهانی از دید هگل این است که اگر می‌خواهیم وضعیت چین یا ژاپن امروز را بفهمیم، لازم است انقلاب فرانسه و اتفاقات آن را بفهمیم. برای فهم شرایط هر جایی چون ایران باید تاریخ جهانی را بدانیم. سویی دیگر قضیه این است که باید کشورهای تحت ستم را هم فهمید تا اتفاقات کشورهای پیشرفته را بدانیم. او در کتاب «فلسفه حق» (1821)، حدود ده سال بعد از پیروزی جنبش‌های رهایی‌بخش در کشورهای چون مکزیک، ونزوئلا، اکوادور و... با خوشحالی از این امر استقبال می‌کند و می‌گوید آزاد شدن مستعمره‌ها نه تنها برای مستعمره‌ها خوب است که برای کشورهای استعمارگر هم خوب است، همچنان‌که آزادی برده‌ها. همچنان‌که در انقلاب مشروطه ایران، هم انقلاب فرانسه و هم پیروزی ژاپن به روسیه اهمیت دارد.

جهانی شدن تاریخ را به دو شکل می‌توان تبیین کرد: 1. به شکل همزمانی (synchronic): برای فهم هر کشوری لازم است به وقایع کشورهای دیگر هم توجه کرد. 2. به شکل در زمانی (diachronic): گذشته بشری را می‌توان به شکل واحدی در نظر گرفت که در نهایت به مدرنیته ختم می‌شود.

3- نوع یا گونه بشر پیشرفت کرده است

این ایده مناقشه‌برانگیزی است. البته هگل به لحاظ شهرتش به عنوان ایده‌آلیست، به معنای روزمره خیلی رئالیست است، یعنی واقعیت دنیا را کامل می‌دید و هیچ‌وقت دچار توهم نبوده که در جهان مدرن همه‌چیز خوب است و مشکلی ندارد. اما تصور می‌کرده اگر از بالا نگاه کنیم، به‌رغم جنگ‌ها و بدبختی‌ها و فاشیسم و فلاکت‌ها، می‌توان ردپاهای عقلانیت را در تاریخ بشری ببینیم. بنابراین تز پیشرفت هگل، درباره ده سال و بیست سال و پنجاه سال و صد سال نیست، بلکه به تعبیر برودل مورخ و جامعه‌شناس فرانسوی، دوره‌های طولانی را مدنظر دارد.

معیار پیشرفت برای هگل

هگل پیشرفت جامعه بشری را به معنای بیشتر شدن ثروت در نظر نمی‌گیرد، چنان‌که آدام اسمیت پیشرفت را در ثروت ملل در نظر می‌گیرد. همچنین پیشرفت از منظر هگل، پیشرفت در طول عمر یا بهداشت یا پیشرفت در نظریه‌های علمی یا پیشرفت در مهارت کنترل طبیعت نیست. هگل البته منکر این پیشرفت‌ها نیست، اما يك تك‌معیار برای پیشرفت معرفی می‌کند که پیشرفت در آگاهی از آزادی است. این تنها معیار پیشرفت از دید هگل است. اما این آگاهی از آزادی انسان چرا این‌قدر اهمیت دارد؟ باید میان آگاهی‌های مختلف انسان از خودش تمایز گذاشت. هگل معتقد است دانستن اینکه من آزاد هستم و برده نیستم، يك تغییر بنیادینی در هویت عملی انسان به وجود می‌آورد و با سایر آگاهی‌های انسان از خودش متمایز است. او در کتاب «دایره‌المعارف علوم فلسفی» می‌نویسد، وقتی افراد و ملت‌ها مفهوم انتزاعی آزادی را درک می‌کنند، به معنای آنکه انسان‌ها به صرف انسان بودن‌شان آزاد هستند، نه به مثابه موقعیت اجتماعی یا فرهنگی خاصی، در آن صورت چنان نیرویی در آنها جمع می‌شود که چیزی مهارشان نمی‌کند. این امری تصادفی و شانسی نیست، بلکه آزادی جزو بر سازنده هویت عملی انسان است و اینکه انسان بفهمد آزاد است، کمک می‌کند که بخواهد این آزادی را در عالم سیاسی و اجتماعی محقق کند. ژانت آفاری در ابتدای فصلی از کتاب خوب انقلاب مشروطه، این نقل قول از هگل را آورده و معتقد است انقلاب مشروطه را با تحلیل صرف اقتصادی نمی‌توان فهمید، بلکه باید به همراه آن آگاه شدن ملت ایران از آزادی خودشان را نیز وارد کرد.

حرکت تاریخ از آزادی يك فرد تا آزادی همگان  
فلسفه تاریخ هگل نوشته خود او نیست، بلکه مجموعه سخنرانی‌های  
اوست. روشن است که نوشته‌های خودش با دقت بیشتری نوشته شده. هگل  
در این کتاب می‌گوید، جهت حرکت تاریخ از موقعیت اجتماعی هست که  
تنها يك نفر آزاد است به موقعیت اجتماعی که گروهی از مردم  
آزادند، تا در نهایت به موقعیتی که در آن همه افراد آزادند.  
موقعیتی که در آن فقط يك نفر آزاد است، چین باستان و ایران  
باستان است که در آنها تنها شخص امپراتور و شخص شاه آزاد است.  
موقعیتی که در آن گروهی از افراد آزادند، منظور دوران یونان و  
روم است که برده‌داری وجود داشته و کسانی که شهروند محسوب می‌شدند،  
آزادی داشتند، اما همه مردم چنین نبودند تا دوران مدرن که در آن  
هنجار عمومی این است که همه مردم آزادند.

فهم هگل به میانجی ارسطو

نگرش هگل به این صورت کلی اندکی کاریکاتوری است و نیازمند تدقیق  
بیشتر است. برای فهم دقیق‌تر گفتار کلی هگل از تعریف ارسطو از  
آزادی بهره می‌گیرم. ارسطو در کتاب «بلاغت» می‌نویسد، خصوصیت انسان  
آزاد آن است که گوش به زنگ فرمان انسان‌های دیگر نباشد. مثلاً  
موقعیت يك استاد بنا و شاگردانش را در نظر بگیرید. کارگران استاد  
بنا گوش به زنگ بنا هستند، اما آن شخص بنا، گوش به زنگ کسی نیست  
و خودش همچون يك فرد آزاد است. با این توضیح، هگل می‌گوید در چین  
باستان و در ایران باستان تنها يك نفر بوده که به معنای واقعی  
کلمه گوش به زنگ فرد دیگری نبوده که شخص امپراتور و شاهنشاه  
بوده. در دوره یونان گروهی از افراد چنین بودند و در دوران مدرن  
همه افراد باید چنین باشند. البته هگل طرفدار نوعی آنارشیسم نیست  
و معتقد است در دوران مدرن افراد باید به اقتدار قانون تن بدهند،  
اما مهم آن است که آن قانون هم باید توسط فرآیند دموکراتیک جمعی  
نوشته شود. بنابراین وقتی از قانون پیروی می‌کنند، گوش به زنگ فرد  
دیگری نیستند. در این مرحله دو انتقاد ساده به هگل می‌شود که  
می‌توان پاسخ داد: 1. هر کس مقداری تاریخ باستان ایران و چین  
باستان را خوانده باشد، متوجه دیوانسالاری قدرتمندی در این کشورها  
میشود و وجود بروکراسی مقتدر و پیچیده موجب پخش شدن قدرت می‌شود.  
با وجود این از نگاه بالاتر، اگرچه بروکراسی موجب پخش شدن قدرت  
میشود، اما در نهایت می‌توان با قید و بندهایی از این حرف سخن گفت  
که در این بروکراسی پیچیده هم در نهایت تنها فردی که به معنای  
دقیق کلمه آزاد است، شخص شاهنشاه است. 2. اگر روابط قدرت را از  
نزدیک و با دقت نگاه کنید، متوجه می‌شوید که پیچیده‌تر از آن هستند  
که همه امور را بتوان به يك نفر منتسب کرد و فرد در قدرت، در

بسیاری موارد منقاد فرد یا کسانی هست که خودش بر آنها فرمان می‌راند. اما باز هم از تز کلی هگل می‌توان دفاع کرد که به‌رغم روابط پیچیده و یکطرفه نبودن جاده قدرت، باز هم در این حکومت‌ها تنها يك نفر آزاد هست.

مبنای آزادی

وقتی هگل را با دقت می‌خوانیم، در می‌یابیم که حتی آن يك نفر هم چین باستان و ایران باستان آزاد نبوده است، زیرا او هم جباری بوده است. آزادی باید مبنای درستی داشته باشد. این مبنای موقعیت اجتماعی خاصی نیست که فرد در آن بتواند به افراد دیگر حکمرانی کند. مبنای آزادی از دید هگل جزو تعریف آزادی است. او به تأکید می‌گوید که حتی افلاطون و ارسطو هم با وجود آنکه فیلسوفان بزرگی هستند، به علت موقعیت خاص تاریخی و جغرافیایی، نفهمیدند که انسان به مثابه انسان بودنش آزاد است، بنابراین در جامعه یونان هم به علت آنکه مبنای آزادی درست نبوده، حتی شهروندان هم آزاد نبودند.

پیشرفت از منظر تاریخ سیاسی

جنبه دیگر پیشرفت از دید هگل، آن است که فلسفه تاریخ هگل، نوعی تاریخ سیاسی است، یعنی تاریخ دولتهای مختلف است. اهمیت این نکته در آن است که هگل نمی‌گوید پیشرفت به معنای پیشرفت اخلاقی است. از نظر هگل اهمیت پیشرفت در ساختار عینی سیاسی است به طوری که بتواند اصل (principle) آزادی را متجسد کند و در خودش جا بدهد. گاهی هگل را به عنوان يك فیلسوف ایده‌آلیست در نظر می‌گیرند، یعنی گویی برای او فقط ایده‌ها اهمیت دارند. با همین رویکرد گفته می‌شود برای اینکه مثلاً بحران ایران معاصر را بفهمیم باید يك طرح فلسفه در بیفکنیم. هگل به هیچ‌وجه چنین نمی‌اندیشد که وظیفه چند فیلسوف آن است که مسائلی را در سطح اجتماع حل کنند. تاریخی که هگل مطرح می‌کند، خیلی مادی است یعنی تاریخ سیاسی کشورها را طرح می‌کند. او معتقد است برای فهم درست تاریخ، باید در ساختارهای سیاسی تغییر رخ بدهد.

در روایت تاریخی هگل، واضح است که نهادها اهمیت دارند و به افراد و سوژه‌های فردی توجه نمی‌کند. اما چرا هگل به تاریخ سیاسی و تاریخ دولتها توجه دارد و به تاریخ نهادهای دیگر توجه نمی‌کند؟ از دید او تا زمانی که آزادی تعین عینی در ساختار سیاسی نیابد، اهمیتی ندارد.

تز بعدی هگل این است که قوانین صوری و فرمال خیلی مهم‌تر از قوانین یا آداب و رسوم عرفی هستند. از دید او قوانین صوری، تعین آزادی را بهتر نشان می‌دهند. آنارشیست‌ها ممکن است با این دیدگاه مخالف باشند. اما هگل معتقد است برای فهم تاریخ باید به تاریخ

دولت‌ها توجه کرد. دولت‌ها نهادهای متعینی هستند که قوانینی متعین دارند که به صورت عمومی بیان کرده‌اند و جایی مکتوب است که می‌توانید راجع به آنها فکر کرد. دولت هم بنا به تعریف، یک نهاد عمومی است و با قبیله یا گروه خاصی از مردم تفاوت دارد و تصمیماتش بر کلیت مردم اثر می‌گذارد. نکته آخر آنکه از دید هگل تاریخ مکتوب اهمیت دارد. الان بسیاری طرفدار تاریخ شفاهی و تاریخ زیردستان هستند، اما از دید هگل آنچه اهمیت دارد، تاریخ مکتوب کشورهاست، زیرا تاریخ مکتوب اجازه می‌دهد که نسل‌های بعدی انسان‌ها بتوانند راجع به آن تفکر کنند و موقعیت کنونی خودشان را در سایه تغییرات تاریخی ببینند. اگر چیزی مکتوب نباشد و صرفاً شفاهی باشد، امکان «تامل» (reflection) تاریخی بسیار کمتر میشود یا از بین می‌رود. البته تاریخ مکتوب در طول تاریخ، از سوی دولت‌ها و شاهان حمایت می‌شده است و نگارش آن مستلزم غنای فرهنگی و اقتصادی نسبی است. به نظر هگل برای فهم ساختار سیاسی لزوماً و باید تاریخی که منجر به آن ساختار سیاسی شده را فهمید. یعنی تاریخ جزو برسازنده آن ساختار سیاسی است. مثلاً برای فهم شرایط اکنون ایران لزوماً باید تاریخ سیاسی معاصر ایران را خواند. هگل از یکسو پیشرفت را در آگاهی از آزادی می‌داند و ازسوی دیگر معتقد است تاریخ، تاریخ عینی دولت‌هاست. به نظر می‌رسد این دو باهم در تقابل باشند، زیرا یکی تاریخ آگاهی از آزادی است و دومی تاریخ آزادی چنان‌که محقق شده است. اما این تنش‌ها مشکل‌دار نیست، به نظر هگل این دو در هم آمیخته‌اند. یعنی اینکه من بدانم که دیگر برده نیستم و آزادم، همراه است با اینکه مدرنیته اولین دوران تاریخ بشر است که در آن برده‌داری ملغاً شده است. یعنی فهم انسان‌ها از خودشان همراه با به وجود آمدن نهادهای مناسب برای سکنا دادن این فهم است. البته گاهی این دو از هم فاصله می‌گیرند، مثلاً انسان‌ها می‌دانند که آزادند، اما در داخل یک دیکتاتوری زندگی می‌کنند، مثلاً حکومت ویشی در فرانسه. اما این تنش باعث به وجود آمدن تاریخ میشود.

مکانیزم پیشرفت تاریخ

هگل معتقد است مکانیزم پیشرفت تاریخ، بر پایه تضادها و تناقضهای اجتماعی است. او تأکید می‌کند جریان تاریخ مثل کاشتن و پروردن یک دانه بلوط و تبدیل آن به یک درخت تنومند بلوط نیست. آنچه برای او اهمیت دارد، این است که طی بسط تاریخی، تناقضهایی در دل جامعه انسانی به وجود می‌آیند که ممکن است ساختاری باشند، بین دو ساختار یا یک ساختار با عناصر درونی خودش. حل کردن این تناقض و فرارفتن از آن مکانیزم پیشرفت تاریخ است. او می‌گوید تاریخ جهان تئاتری از خوشبختی و لذت نیست، بلکه دوره‌های سعادت و خوشبختی اتفاقاً صفحات

خالی تاریخ را تشکیل می‌دهند و جاهایی که موتور محرکه تاریخ است، جاهایی است که این تناقضها بالا آمدند و در تنش قرار می‌گیرند و برای فراروی از آنها باید کاری کرد.

هگل در تحلیل تراژدی آنتیگونه، نشان می‌دهد که چگونه تناقض یا تعارض باعث می‌شود که شکل بین دو نرم بنیادی، یعنی یکی نرم (هنجار) زندگی خانوادگی و دیگر نرم زندگی اجتماعی که توسط حاکم به وجود می‌آید، زندگی یونانی به‌طور کامل فرو بپاشد. به نظر هگل پیشرفت خواسته مستقیم انسان‌ها نیست. انسان‌ها زندگی روزمره خودشان را دارند در قالب این زندگی، با هم دچار تعارض می‌شوند و جنگ و ستیزهایی رخ می‌دهد و انقلاب‌هایی رخ می‌دهد. پیشرفت جامعه بشری در واقع «پیامد ناخواسته کنشها آنهاست.» از دید هگل فروپاشی جامعه یونانی به دلیل آن است که يك اصل فردیت نداشته است، درحالی که جامعه رومی نوعی پیشرفت محسوب می‌شود، زیرا قوانین جامعه رومی و جامعه قانونمدار آن به يك شکلی به فردیت انسان‌ها اجازه ورود می‌دهد. اما این به آن معنا نیست که وقتی رومیان به یونان حمله کردند، قصدشان پیشرفت بشریت بوده است. اما ما که اکنون از نگاه گذشته نگرانه نگاه می‌کنیم، می‌توانیم تاریخ را جوری ببینیم که گویی پیشرفتی رخ داده و جامعه رومی نسبت به جامعه یونانی يك پیشرفت کرده است.

تذ مناقشه‌انگیز هگل درباره پیشرفت

به نظر هگل معیار پیشرفت، يك معیار پیشرفت افلاطونی در جهان خارج نیست که در جایی بیرون از این جهان ثابت شده باشد و با مقایسه با آن بتوان میزان پیشرفت را سنجید. از دید هگل معیار پیشرفت در داخل خود تغییر و تحول جامعه انسانی به وجود می‌آید. اینکه انسان‌ها آزاد هستند، چنین نبوده که در روز اول تاریخ مشخص باشد. به نظر هگل چنین نیست که انسان‌ها يك طبیعت انسانی دارند که فارغ از تاریخ آزاد هستند، بلکه در طول تغییر و تحول تاریخی، معیارهایی بالا می‌آید و عینی می‌شود که برای فهم آنها باید تاریخ به وجود آمدنشان را دانست. یعنی معیارها از فرآیند تاریخی جدا نیست. اکنون که به جهان مدرن رسیدیم و فهمیدیم که انسان‌ها آزاد هستند، می‌توانیم به جهان گذشته نگاه بکنیم و تاریخ جهانی را به شکلی بازسازی کنیم که تاریخ جهانی يك جور پیشرفت در ایده آزادی است. به همین جهت ارزش و اعتبار معیار پیشرفت، وابسته به وجود آمدن تاریخی آن معیار است و از آن جدا نیست.

همچنین از دید هگل تاریخ يك جور نوعی بازسازی عقلانی (rational reconstruction) تاریخ گذشته است. او تاکید می‌کند تاریخ صرفاً يك انبان یا مجموعه‌ای از فاکت‌ها یا روابط علی میان وقایع نیست. او

اینها را رد نمی‌کند. اما معتقد است تاریخ به معنای دقیق کلمه نوعی بازسازی عقلانی دوره‌های گذشته است. به همین جهت بسیاری از فاکت‌های تاریخی را باید دور ریخت. آن چیزی مهم است که به این پروژه بازسازی عقلانی کمک کند. او به جای اصطلاح آلمانی «Historie»، از اصطلاح آلمانی «گشیشه» (Geschichte) استفاده می‌کند. گشیشه در آلمانی هم به معنای تاریخ و هم به معنای داستان است. هگل از «هیستوری»، برای نقل اتفاقات استفاده می‌کند، در حالی که وقتی از «گشیشه» سخن می‌گوید، منظورش این است که یک عنصر ساجکتیوی هم هست، اما این بدان معنا نیست که عنصر ساجکتیو دلبخواهی کار می‌کند، بلکه می‌گوید باید ایده آزادی را در طول تاریخ پیگیری کنیم و از این طریق خیلی از چیزهایی را که نسبت به این قضیه بی‌ربط هستند، دور بریزیم و اموری را که به آن مرتبط هستند، برجسته کنیم. در خوانش عمومی به نظر می‌آید که از دید هگل پیشرفت یک ضرورت است. هگل وقتی از ضرورت پیشرفت سخن می‌گوید، به هیچ‌وجه از یک ضرورت متافیزیکی یا ضرورت در قوانین علی نیست. چنین نیست که مثلاً متفکری باهوش و آگاه در قرن دوم میلادی بتواند تحولات در قرن‌های بعدی را پیش‌بینی کند. ضرورت هگلی یک ضرورت متافیزیکی یا نسبت به آینده (prospective) نیست. هیچ‌گونه پیش‌بینی در تاریخ امکان‌پذیر نیست. نوع ضرورت هگل، ضرورت قفانگرا (retrospective) یا گذشته‌نگرانه است. این ضرورت گذشته‌نگرانه، معرفتی (epistemic) است، نه هستی‌شناختی (ontological). یعنی برای فهم موقعیت انسان مدرن و اینکه انسان‌ها همگی آزاد هستند، لزوماً و ضرورتاً باید تاریخ جهانی را بخوانیم و به گونه‌ای بازسازی کنیم که از طریق این بازسازی، موقعیت کنونی کاملاً تبیین‌پذیر باشد. یعنی فهم‌پذیری

(intelligibility) انسان در موقعیت مدرن، ضرورتاً وابسته به اینکه پیشرفت را در جامعه بشری تشخیص دهیم و از آن دفاع کنیم. نقدهایی به هگل

انتقاد اول به هگل این است که اگرچه هگل به معنای سردستی و ساده‌انگارانه نیست، با وجود این در فلسفه او نوعی از خوش‌بینی مندرج است. مهم‌ترین نقد آن است که همین ایده آزادی که در دوران مدرن به وجود آمده، همزمان همراه با به وجود آمدن دولت مدرن و همزمان با وجود آمدن قدرت دولت مدرن است. هر چه این ایده پیشرفت کرده، همزمان قدرت دولت مدرن هم بیشتر شده است. یعنی سلطه قدرت دولت مدرن در همه جای دنیا در زندگی افراد نسبت به قبل بیشتر شده است. مثلاً در زمان خود هگل، فیثته، فیلسوف آلمانی قرن هجدهم و نوزدهمی، به اتهام الحاد از دانشگاه ینا اخراج شد و چند سال

زندگی سختی داشت تا اینکه در برلین مشغول به کار شد، آن‌هم به این دلیل که ساختار آلمانی به شکل امروزی وجود نداشت و یک دولت-ملت واحدی که فقط یک قانون داشته باشد، نبود. به همین علت توانست از بنا خارج شود و به جای دیگری برود و کار پیدا کند. بنابراین وقتی ایده آزادی مدرن هست، ایده دولت مدرن هم می‌آید. هرچه این ایده آزادی مدرن به صورت تجربی پیشرفت کرده، ایده قدرت دولت مدرن هم بیشتر شده و تسلط قدرت دولت مدرن بر زندگی انسان‌ها خیلی بیشتر شده است. در قدیم ممکن بود یکی شاه شاهان و شاهنشاه باشد، اما توانایی این را نداشت که در زندگی روزمره آدم‌ها چندان دخالت کند و صرفاً خراج می‌گرفت. اما الان در همه جای دنیا، قدرت دولت مدرن چنان است که در مورد همه ابعاد زندگی انسان‌ها توانایی دخالت دارد.

انتقاد دوم به هگل این است که او در کتاب تاریخ فلسفه، به آزادی اجتماعی توجه نمی‌کند. البته در فلسفه حق به آن توجه دارد. یعنی هگل از سه ایده مرکزی انقلاب فرانسه یعنی آزادی، برابری، برادری یا همبستگی، در فلسفه تاریخ تنها به آزادی و حقوق توجه می‌کند. اما آنچه اهمیت دارد، همبستگی اجتماعی و برابری اجتماعی هم ایده‌های بنیادین انقلاب فرانسه هستند که به‌طور کامل محقق نشدند و هگل هم در فلسفه تاریخ چندان به آنها نپرداخته است. یعنی وقتی نابرابری اقتصادی آنچنان عمیق باشد که انسان‌ها به صورت صوری (فرمال) آزاد باشند، اما اصلاً نتوانند از این آزادی در زندگی روزمره‌شان استفاده کنند، یعنی «تجربه زیسته آزادی» نداشته باشند، در آن صورت آن آزادی به دردی نمی‌خورد. جنبه اجتماعی و جنبه اقتصادی آزادی اهمیت دارد، یعنی نباید اختلاف طبقاتی عمیق باشد. زیرا این اختلاف طبقاتی شدید باعث عدم همبستگی انسان‌ها می‌شود. توماس پیکتی در کتاب «سرمایه در قرن بیستم» (2013) یک تز کلی دارد و با کار آماری دقیق و جزییات نشان داده که جریان حرکت و گرایش و تمایل (tendency) سرمایه‌داری به گونه‌ای است که نابرابری اجتماعی و نابرابری اقتصادی بیشتر و بیشتر می‌شود. او به صورت مستند نشان داده که در دو بیست-سیصد سال اخیر نابرابری اجتماعی غیر از دوره کوتاهی بین جنگ‌های جهانی اول و دوم و بعد از جنگ جهانی دوم به علت دولت رفاه که جریان نابرابری اجتماعی متوقف و حتی کم شد، در دوره‌های دیگر افزایش می‌یابد. تز کلی پیکتی این است که سرعت افزایش ثروت و سرمایه خیلی بیشتر از سرعت افزایش درآمد است، به همین جهت هرچه زمان می‌گذرد، یک نوع اقتصادی رانتی پدید می‌آید. اگر ادعای اصلی دوران مدرن این بوده که انسان‌ها به مثابه انسان بودن‌شان تعریف می‌شوند و نه به واسطه جایگاه اقتصادی و

